

مائده جان آفه من کبا پیام؟

یعنی پی

یعنی پی ندراره من فونه عمت نیام

اونوقت میشه دلیشو برونم..... البته

فوب

فوب پی؟

اه.....ملیسا مسفره بازی در نیار دلیلت پیه؟

فوب من تا حالا تو همپین مراسمایی شرکت نکردم

فوب اشکالی ندراره...این بار میشه بار اولت

مائده

جان مائده

فیلی فوب بابا

راستش اینه که دوست ندارم با این تیپ و قیافه وارد جمعتون بشم

اوه حالا همپین گفت من نیام.....گفتم دلیش پیه.....اتفاقا من یه چادر عربی دارم که بابا از مکه برام

اورده اما چون قدش بلند بود و چادر نو هم داشتم برا همین اک گذاشتمش تو کمدم میدم پوشی

نه...آفه من

وای انقدر نه نه نکن.....یه لفظه وایسا سریع به سمت اتاقش دوید بعد چند لفظه با یه چادر مشکلی برگشت چادر و باز

کرد و روی سرم انداخت

دستاتو بکن تو آستینش...آهان.....وای عالیه.....فدای من ملیسا عین فرشته ها شدی

به سمت اتاقش هلم داد و من فوراً را با پوشش جدیدم درون آینه قدی اتاقش دیدم..... سیاهی چادر منو به یار
پشمان متین می انداخت

دفتر درون آینه با قیافه معصومانه اش به من لبخند زد و من مبهوت قیافه جدیدم بودم..... با اینکه مشهور هر وقت
میفواستیم وارد سرم بشیم چادر می انداختم ولی همیشه چادر من به چادر سفید گل گلی صورتی بود

اما حالا این چادر

الو ملی... ملیسا... دفتر... تو که خودتو تو آینه خودی..... بیا بریم دیگه الاناس که بابا غر غر کنه

از دفتر درون آینه دل کندم و گفتم

بریم

خانه ی متین دارای حیاط فیلی بزرگی بود و سبک فونه با اون ایوان بزرگ قدیمی اما قشنگ بود فونشون تو شمال تهران یه
بای فوش آب و هوا بود..... از لحظه ی ورودم متین را ندیدم..... نمیرونم چرا دلم میفواست عکس العمل متین رو
وقتی منو با این چادر میدید ، ببینم

مائده دفتر و فانومای زیادی که اونجا بودند را بوم معرفی کرد

متین چهار ریال پنجا تا عمو داشت که هر کدومشون یکی دو سه تا دفتر داشتند..... همه چادری بودند و من خدا را شکر کردم
که مائده این چادر را بوم داد

مائده منو دوست صمیمیش معرفی کرد و عمه اش یعنی همون مادر متین چنان ماکم بغلم کرد که احساس تنگی نفس کردم
چندین بار بوسیدم و تو گوشم زمزمه کرد..... مقدر با این چادر فانم شدی و من با محبت نگاش کردم و گفتم

ممنون

از مائده یواشکی پرسیدم عکس رو دیوار که عکس مردی با پشمای شبیه به متین بود پدر متینه و مائده با آهی نگاش کرد و گفت
عمو مهری پدر متینه فوت شده فیلی سال پیش تقریباً متین هشت سالش بوده

وایفرا پیامور زدشون

فرا رختگان شما را هم پیامرزه

با یا الله یا الله گفتن پند تا پسر دفترا به تکاپو افتادند و دستی به مقنعه و چادر هایشان کشیدند و همگی بلند شدند
مائده کنارم ایستاد و گفت

اینا همه فامیلای متینند بعضیاشونم همسایه‌اشونن

با پشتم دنبال متین می‌گشتم که هنوز موفق به دیرنش نشده بودم
دفترا سر به زیر وایساره بودند و یه سلام کوتاه به افرادی که وارد میشدن میدادند

مائده گفت

ملیسا من برم کمک عمه و

منم میام

ممنون ولی..... برون اینکله منتظر ادامه حرفاش باشم زودتر از اون وارد آشپزخانه شدم

فسته نباشید

مادر متین لبفند بی دریغش را به رو م پاشید و گفت

درمونده نباشی عزیزم..... چه کمکی از م برمیاد فقط تو را فرا تعارف نکنید که احساس غریب بودن بهم دست میره

لبفند زد و به شیزینیا اشاره کرد و گفت

تو طرفا بپینش

پشم

شیزینیا را با حوصله تو دوتا ظرف فوشکل سنتی پیدمو مائده هم پای ریفت

فوب تموم شد

مادرمترین سرشو از لای در بیرون کردو سهراب را صدا زد

بعد چند لحظه پسر قد بلند و فوش هیکلی با ریش بزی کوچولویی وارد شد و یا الله گفت

بله زن دایی

سهراب بان این چایی و شیرینیو ببر

پشم....یه لحظه بیرون رخت و با پسر دیگه ای وارد شد

سلام زن عمو مادر متین جواب سلامش را به گرمی داد و پسر سلام کوتاهی به ما داد و سینی چایی را برد

سهراب هم به سمت اومد و شیرینی ها را از دستم گرفت و یک آن نگاش با نگام تلاقی پیدا کرد که سریع نگامو دزدیدم

چند ثانیه مکث کرد و بعد از آشنیزانه خارج شد

چندتا فانم دیگه هم برای کمک به آشنیزانه اومدند.....گوشیم مرتب زنگ میفورد

از دیروز دیگه جوابشو نداده بودم..... به صفحه گوشی نگاه کردم عکس کورش که از نیمرخ زوم روی دماغش گرفته بودم

روی صفمش بود

الو

ضیلی بی معرفتی گم شو من ریگه دوستی به نام ملیسا ندرم

اوه به فبره

چه فبره؟ تو با کدوم دوستات رفتی شمال که نه یلدره و شقایقندر نه لاون دوتا مرغ عشقو نه

من

شمال شمالم کجا بود

پسر کدوم گورک هستی؟

فونه دوستم

دوستک؟

برا اینکه ول کنه گفتم

مانده دیگه

ای وای من فوب میگفتی با هم بریم

زهر مار

پسر کجایی که لاندردر شلوغی

با ذوق گفتم

اومدم سمنو پزون

لوه چه با حال بینم متینم لونجاسر

ندیدمش

لوکی با

وا خدا شفقت بره

موقع شام بود که صدای یا الله پپید تو گوشم

متین بود اینو مطمئن بودم

آشپزفونه فیلی شلوغ بود و بیست سی نفری اونجا وول میفوردند

یکی از دختر عموهای متین در حالی که لباس گل انداخته بود وارد شد و گفت

زن عمو آقا متین کارتون دارن

ای لال شی حالا میمرد خودش میومد اینجا

عمه، مائده چون قربونت برم برو بین متین چیکار داره

مائده با لبخند نکام کرد و اشاره کرد به دستای کفیش و گفت

ملیسا میشه تو بری

اوه مای گاد.....کاش از خدا یه چیزه بهتر میفواستم مثلا.....اوم.....نمیدونم

باشه گلم

پادرمو مرتب کردم، رفتم بیرون

قلبم تو حلقم میزد

زهر مار پته

به خودم تلقین کردم این یکی از پروژه های شربندی فراموش شده

دیرمش به دیوار تکیه داده بود و به سقف نگاه میکرد تو اون شلوغی تک و تنها وایساده بود و تو فکر بود

صداش زد

آقا متین

نگاه متعجبش به سمت برگشت و رو چادر م قفل شد

و بعد نگاش آروم آروم بالا اومد و نشست تو پیشام

شک دارم بین اینکه چادر م سیاهتره یا پیشاش

مادر تو نو مائده دستشون بند بود اینه که من اومدم بینم کاری داشتید

کاملا دستپاچه شد انگار یادش نمیومد پیکار داشته نگاشو از پیشام دزدید و گفت

سلام

اوا خاک عالم من که سلام نکردم

فودمو نیاقتم و گفتم

سلام بیفشید فراموش کردم سلام کنم

هالا به جور اباش خیره شده بود

فوب.....نفس عمیقی کشید و بعد یه چند لمظه مکث گفت

به مامان بگید کوبیده ها را اوردمدیگ برنجم پشت دره اونجا میکشند یا بیارم

تو آشپزخونه

یه لمظه

دافل آشپزفونه برگشتمو کسب تکلیف کردم

عزیزم بگو بیارند اینبا

پیش متین که برگشتم اینبار نگام نکرد و فقط گفت

چشم

سفره فوشکلی سر تا سر حال بزرگشون پهن شد و همه در پیرن اون همکاری کردند

درست برعکس مهمونیای ما که توش مهمون از باش تکون نمیفورد و حتی خود صاحب فونه هم فقط به فرمتکارا دستور میداد

صفایی که پیرن این سفره داشت کجا و میز پر زرق و برق و اشرافی مهمونیای ماها کجا

وقتی میفواستم سینی که حاوی کاسه های بلوری کوپولوی پر از ترشی بود که دهنم از دیدنش آب افتاد و به سهراب بدم

رگ غیرت بچه مثبتمون قلمبه شد و رو به من گفت

شما بفرمایید لطفا و به در آشپزخونه اشاره کرد

زیر لب غر غر کردم

بچه پر رو

فرا به داد زنش برسه هتما از اوناس که صب تا شب تو آشپزفونه میشوره میساره

منظورم این نبود بری تو آشپزخونه به قول خودت بشوری بساوی

زیاد دوست ندارم سهراب دور و ورت باشه البته خودت مختاری

در تمام مدتی که متین جوابمو شیش تا شیش تا میداد دهنم باز مونده بود و به این فکر میکردم مگه صدرا م پقدر بلند بود که این بشر شنید اصلا همش به جونم این کی دنبال من راه افتاد سینی ترشی تو دستشو پیکار کرد

ای خدا منو بکش که انقدر سوتی ندی

وای خدا ، من که منظورم زنش بود

ماتره منو از تو شوک در آورد و متینم سریع ازم دور شد

ملیسا پی شده ؟

پرا متین عصبانیه ؟

په میروئم مادر متین و متین همه را سر سفره دعوت کردند و من فوشمنزه ترین غذای عمرمو خوردی

آفرای غذا بود که موبایل متین زنگ خورد و متین گفت

سلام

آره داداش همین کوچس

دم در ریسه رنگی زدم

الان میام دم در

متین از سر سفره بلند شد

پی شده عمو رو به عموش گفت

یکی از دوستامو دعوت کردم الان رسید

و بعد سریع رفخت

صدای یاالله گفتن متین و بعد ورود اونو

پشام اندازه یه نعلبکی باز شد

ای تو روحت کورش

کورش به همه سلام بلند بالایی کرد و مثل بچه های مثبت سر به زیر اومد تو
 مائده که کنارم نشسته بود با تعجب به سمت برگشت و پرسشی نگاه کرد
 شونمو بالا انداختم و با پیشای ریز شدم به کورش که حالا سر سفره کنار متین نشسته بود نگاه کردم
 کورشم همزمان سرشو بالا آورد

به احتمال صد و یک درصد داشت دنبال مائده میگشت که نگاهش به من افتاد و با تعجب به من خیره شد
 که اونم به احتمال قریب به یقین به فاطمه پادرم بود و بعد نگاهش روی مائده سرفورد که متین پیزی بهوش گفت و بشقاب برنج
 و جلوش گذاشت کورش تشکری کرد و شروع به خوردن کرد

فدا..... آفر از دست این پسره فل میشم

سفره دوباره با همکاری همه جمع شد

تو آشپزفونه دقیقا مثل لونه مورچه پر از زن و دخترایی با پادر مشکلی بود که هر کدومشون مشغول یه کاری بودند

مادر متین با دیرنم تو آشپزفونه دستشو پشت کمرم گذاشت و گفت عمرا بزاره کاری انجام بدم و من پقدر ممنونش شدم که
 آبرومو فرید چون تا حالا در عمرم یه بشقابم نشسته بودم

مائده هم برای اینکه احساس تنهایی نکنم از زیر کار فرار کرد و همراهم اومد بیرون

بریم تو اتاق عمه

کاش میشد بریم تو اتاق متین دلم میفوار بینم اتاخش چه شکلیه

نه اینکه واسم مهم باش ها فقط مفض ارضای حس فوشکل فوضولیم

اما مائده به حس زیبام توجه نکرد و با هم به اتاق مادر متین رفتیم

مهو فضای روحانی اتاق با اون بوی یاس و سباده بزرگی که وسط اتاق بود شده بودم که مائده دست به کمر جلوم وایسار

هان پته

این پسره اینجا هیکار میکنه؟

کدوم پسره نگاش بوم فومونر همیشه فرش کرد

فوب آگه منظورت کورشه نمیدونم

اصلا صبر کن بینم مگه جای تو را تنگ کرده...پرا نسبت بوش حساسی

منو با سوالات نیپپون

وا... تو اول جوابمو بده

فوب...فوب...اون...یعنی

یه کلمه بگو ازش فوشت میاد

ملیسا معلومه پی میگی -

افماشو تو هم کشید و از جلوم کنار رفت

مائده چونم پرا ناراحت شدی شوفی کردم

دیگه با من از این شوفیا نکن

پشتم.....مالا بوم میگی پرا نسبت بهوش حساسی

مس فوبی بهوش ندارم

واقعاً؟ ولی اونکه نسبت به تو حساسی فوبی داره

مکلم زدم تو دهنم.....ای نفرین بر دهانی که بی موقع باز بشه

نگاه پر حرص مائده بوم فهموند زود تند سریع هر پی میدونم بهوش بگم و من فقط به زور آب دهنمو غورت دارم

مائده چونم...فوب میدونی.....او

فوب

وقتی اینجوری نگام میکنی هول میشم همه چیز یادم میره

مائده پوفی کشید و نگاشو به سقف دوفت که صدای زنگ اس اس اسم بلند شد

با دیدن اسم کورش روی صفحه زیر لب گفتم لامصب ملال زادم

نوشته بود.....ملی موش بفورددت چه با چادر نانا شدی.....تو و این غلطا.....مهاله.....آگه ننت اینجوری بیندرت سگته

را زده.....راستی یکم هوامو داشته باش.....منظورم بغل دستیه

هواشو دادم برو بمیر

ماتره دست به سینه نگام میکرد

هان

من اینجا بوقم دیگه

پونشو گرفتم و سرشو اینور اونور کردم و پشامو ریز کردم و گفتم

برم نمیگیا حالا بگو بوق

دستشو زد زیر دستمو گفتم

وای ملی یکم جدی باش

بله... بفرمایید سرورم

قضیه این پسره چیه ؟

از تو فوشش اومده میفواد تورت کنه

ملیسا

هان چیه واقعیتو گفتم فوب

اون غلط کرده با تو

ا...ا...به من چه

ردش میکنی بره

من دعوتش نکردم که حالا ردش کنم برو به داداش بونت بگو

د...بپه واسه همین میگم تو دکش کن که متین چیزی نفومه وگرنه فونشو میریزه

آفی په غیرتی...آبیش خداهش شه...فوب فونشو بریزه...بوتر..تو چرا حرص میفوری

ملیسا تو را خدا برای یه بارم شده اینباتو به کار بنداز

اشاره کرد به مخ نازنین صفر کیلومتر

فوب که پی

متین آگه بویی برد به دوستی منو تو هم شک میکنه

منظورت پیه

فوب...فکر میکنه تو به فاطمه کورش با من دوست شدی

برو بابا همه عالم و آدم میدرونند من به فاطمه هیچ کس یه پشه رو هم نمیپرونم مخصوصا کورش

ولی

با صدای در اتاق هر دو ساکت شدیم

دفتر عمومی متین سرشو از لای در تو آورد و گفت :بپه ها میاید بریم پای پاتیل ؟

(پاتیل : ظرف بزرگی که برای پخت سمنو استفاده میشه)

بریم

و قبل از هر عکس العملی از جانب مائده تقریبا از تو اتاق فرار کردم

برای اولین بار بود که مراسم پختن سمنو را از نزدیک می‌دیدم

فانما همه کنار دیوار ایستاده بودند و هر کدومشون یکی یکی جلو میرفتند و سمنو را هم میزدند

مائده اروم گفت : وقتی داری سمنو را هم میزنی منو هم دعا کن

برگشتم و به صورت بی نقهش نگاه کردم

واقعا از من چی می‌فواست ؟

از منی که تازه یک ماهم نشده نمازمو یک درمیون می‌فونم

منی که تا حالا نه رابع به دینم تمقیق کردم نه مشتاق فهمیدنش بودم و تنها چیزایی که ازش می‌دونم هموناییه که تو کتاب دینی

مدرسه ام فوندم

منی که نه پایبند می‌بامو نه چیزایی که از نظر مائده و دینم هرومه

حالا دفتری به پاکی و بی‌گناهی مائده از من می‌فواست دعاش کنم

با چه رویی دعاش کنم

اصلا با چه رویی با فدام حرف بزنم

اشک تو چشم جمع شد

مائده دستشو پشت کمرم گذاشت و گفت

برو نوبت توه

یه قدم به دیگ نزدیک شدمو ایستادم

نمی‌دونم چرا تو جمعیت آقایون روبروم دنبال متین می‌گشتم

به دیوار تکیه کرده و بود و یه کتاب دعای کوچیک دستش بود و می‌فوند

یه قدم دیگه نزدیکتر شدم به پاتیل
نگام هنوز به اون بود
انگار سنگینی نگامو حس کرد که سرشو بالا آورد و بهم نگاه کرد
با نگاهی انگار چون گرفتمو سریع فودمو به پاتیل رسوندمو شروع کردم به هم زدن
پشمام و بستمو دعا کردم
اینبار میدونستم پی میفوام
فدایا آرامش میفوام.....فقط آرامش

تو طول صحبت کردن یکی دو دقیقه ایم با فدای سنگینی نگاه متینو از پشت پلکهای بستم حس کردم
وحس کردم ارومتر از قبل شدم
و مقدر این حس زیبا بهم پاسبید
کوروش آروم یه گوشه ایستاده بود و عمیقا تو فکر فرو رفته بود
از کنارش که رد میشدم گفتم

بیا غرق نشی

نگاشو بهم دار و دستشو تو موهای پنگ کرد
هر وقت عصبانی میشد میافتاد به جون موهای بدبفتش
بیفیالش شدمو رختم تو
همگی دفتر با هم به اتاق مومون رختیم

دفتر عمومی متین که تازه فهمیدم اسمش سمره بهم گفت

شما دانشجوید

بله.....من همکلاس آقای ممدیم

هیجان زده یکم جلوتر اومد و گفت

همکلاسی آقای متینی؟

آره فوب

با این حرفم همه ساکت شدند و به سمتم برگشتند

مادره گفت

یه روز من رفتم دانشکده دنبال متین که با ملیسا آشنا شدمو باهاش دوست شدم

متین.....فوب.....متین تو دانشگاه چطوریه؟

به پشمای مشتاقش نگاه کردم

افمی بین ابرو هام افتاد

چی شد.....این دفتر عموش بدجوری مشکوک میزنه

همگی ساکت منتظر جوابم بودند

فوب.....مثل همه پسر است

فردم فهمیدم چرا انقدر مسافره جوابشو دادم... انگار فوشم نمیومد کسی راجع به بچه مثبت کلاسمون اینطوری مشتاق باشه

اما دفتره کوتاه بیا نبود

در ساش چطوره

رتبه اوله

لبفندی زد و گفت

میدونستم

فون فونمو داشت میفورر

شما نامزد شوئید

یکم سرخ شد و با پرووی گفت: مگه گفته نامزد داره

نه ولی فوب

مائده وسط بحث پپرید و گفت

ملیسا میدونستی مجبوری تا صبح بیدار بمونی

واسه پی؟

واسه اینکه باید جوونا تا صبح بیدار بموند و سمنو را هم بزند تا ته نگیره

چه جالب

باز سرر گفت: یعنی شما شب اینجا میمونید

اومدم بگم.....مشکلیه..جای شما را تنگ کردم

که مائده زد به بازومو رو به سرر گفت

چرات داره بره...میکشمش...فودش بهم قول داده دو روز دیگه هم پیشم بمونه واسه تولدم

ای فاک بر سرم.....مگه تولد مائده دو روز دیگس

تو روی بزرگوارم نیاوردم و فقط لبفندی به مائده زد

ای تو روحت حالا من تا دو روز دیگه چه غلطی بکنم
به تلفونای پشت سر هم شقایق و یلدا جواب ندادم و آفر سر هم موبایلمو خاموش کردم چون اصلا هوصله اینکه واسشون
توضیح بدم کجامو واسه پی اومدم اینجا را نداشتم

تقریباً ساعت هول و هوش دو نصفه شب بود که به قول سمر پیر و پاتالا رفتند بفوابند

البته بماند که چند تا جوونا هم هی فمیازه کشیرند و آفر سر هم بییم زدن
به خودمون که اومدیم نه نفر بیشتر تو حیاط کنار پاتیل نمونه بود

به کورش اشاره زدم نمیفواد بره فونشون که اون بی توجه به من فقط به مائده خیره شده بود با این کاراش آفر سر خودشا به باد
میره

مائده که از بودن کورش کاملاً معذب بود گفت

ملیسا.....این پسره نمیفواد بره فونشون

وا...مائده این همه آدم تو دوباره گیر دادی به این بیچاره

آفه

بیفشیر

هر دو تامون به سمت کورش که سرشو پایین انداخته بود و کنارمون مظلومانه ایستاده بود نگاه کردیم

بفرمایید

در مورد سمنو مولد لولیم لشرچیم

..... فاک بر سر با دست بوم اشاره زد برم گمشم تا با مائده همکلام شه

اطرافو پاییدم

متین که بیتوجه به اطرافش داشت سمنو هم میزد و دعا میفوند و رفته بود تو مس
سر هم که تو یه قدمیش وایساده بود و یه کتاب دعا دستش بود و همه نگاهی به متین بود

ای دفتره چشم سفید

بقیه هم که مشغول حرف زدن بودند و یکی دوتا هم نشسته پرت میزدند و سهراب فان هم که زوم کرده بود روی من

مائده بیچاره هم در حالی که از فعالیت سرخ شده بود دربارہ گندم جوونه زده سمنو میگفت و کورشم همپین تو حرفاش غرق شده
بود که انگار میفواد خودش فردا شب گندم بزاره واسه سمنو پفتن

باز نگاه رفت پی سر

هالا داشت با متین حرف میزد و متینم در حالی که تموم نگاهی به سمنو بود جوابشو میداد

من امشب حال این دفتره را نگیرم ملیسا نیستم

دفتره پر رو

بیفودی کلید کردم رو اون بیچاره و با حرص بهشون نزدیک شدم

و کورشو مائده را با طرز تهیبه سمنو تنها گذاشتم
 بیتوبه به اینکه مائده بوم گفت
 کبا و واسم چشم و ابرو اومد یعنی بتمرگ سر بات
 گفتم

تو باش برم یکم سمنو هم بزئمو بیام

کنار پاتیل رسیدم

متین جان

جوری بلند گفتم که هم سر بشنوه هم سهراب
 متین بدون اینکه نگام کنه گفت

امری داشتید

ای بمیری این همه از جونم مایه گذاشتم میمردی بگی بانم یا دراخل بگی بله

میشه منم هم بزئم تازه یادم اومد چندتا از آرزوهامو نگفتم

متین ملاقه بزرگو دستم داد و گفت

یا علی

اومد بره که سریع گتم

ترم خرید دو تا درسامون با سهرابیه

همینطوره

بلوی سر و سهراب که حالا پهار چشمی نگام میکردند لئمو یکم صمیمی تر کردم

به نظرت من پیکار کنم؟

چیو؟

تو که مسئله منو سهرابو میدونی ...همش به کنار از بعد اون دعوا رفتارش یه پوری شده

کم کم داره منو میترسونه

متین یهو سرخ شد و گفت

از طرز نگاه کردنش بهت خوشم نمیاد

وای فرا چه جوگیر شرپ

کتاب دعا از دست سهر افتاد و اون متعجب به منو متین فیره شد

لبفندی دنون نما بهوش زدم که باعث شد با حرص از من دور شه و گوشه ی حیاط کز کنه

سهرابم دست کمی از اون نداشت

جری به متین نگاه کردم و گفتم

بیفشید واسه فرار کردن از زیر نگاه پسر عموت مهبور شدم اینطوری حرف بزوم ولی انگار فواهرش بیشتر ناراحت شد

متین لبفند مهربونی زد و گفت

بابت رفتار سهراب عذر میخوام و سحرم هنوز خیلی بچس

وا مگه پندر سالشه ؟

کاری به سن و سال ندارم کلا گفتم

ای بابا یهو بگو عقل ندراره و فلاص

ولی انگار فیلی دوستت داره

اون با ایده ال من واسه زندگی به دنیا فرق داره

میتونم درس بزنم ایده التون واسه زندگی یکیه مثل مادرتون

حدستون اشتباس هر کس شخصیت مخصوص به خودشو داره پس هیچکس مثل مامانم پیدا

نمیشه

اوم... پالبه

پی ؟

همین همسر ایده التون... ببینید ولی شما دیگه باید فهمیده باشید که من فیلی رکم پس به دل نگیرید اما از دید من همسر شما به دفتر آختاب مهتاب ندیده است که وقتی برای عقدش میره آرایشگاه زمین تا آسمون تفاوت میکنه... احتمالا زاویه نگاش تا حالا از مهروده کفش خودش و به احتمال ضعیف کفش طرف صحبتش بالاتر نیومده

خوب اولاً به صفت رک بودن صفت کنجکاو بودن و اضافه کنی

منظورتون همون فوضوله دیگه

متین فندیر

وای خدا پقدر با لبند پشاش زیباتره اگرچه در تمام طول صبتمون یه بارم به پشام نگاه نکرد اما من نگام فقط به پشماش بود

فوب دوما

دوما حدستون کامل! غلطه..... با اجازه

پی شد کبا رفت

از بس این سمنو رو هم زدم دستم شکست اینهاهم انگار نه انگار

اون از متین که معلوم نیست کبا رفت اونم از این کورش مارمولک که مائده را به حرف گرفته بقیه هم که انگار اومدن ماتم

سرا یا تو پرتند یا تو فکر

همونطور که سمنو را هم زدم به بقیه آرزو هام فکر کردم

فوب خدا چونم یه کاری کن مامانم یکم باهام راه بیاد

اوم..... نازنین و بهزادم سر عقل بیان و با هم ازدواج کنند

واسه شقایق و یلدا هم دو تا پسر و بزنی پس کلشون تا بیان برشون دارند ببرند

فوب..... دیگه آرشام و اهان

آرشام و آتوسا را هم بوم برسون..... جان چه شود

سهرابیم پشاشو لوچ کن

یه نگاه به کورشو مائده کردم تو دلم گفتم در مورد این دو تا هم نظر فاضی ندارم

و خودمم تو این شرطی که بستم با بچه ها موفق بشم

ومتینو

با ضربه ای که به پهلوم خورد سرمو بالا آوردم و با دیدن صورت فشمگین مائده به لبفند مظلومانه تقدیمش کردم

بمیری ملی

پیه بابا پهلومو سوراخ کردی

مگه به تو اشاره نکردم وایسی

روش پفت سمنو رو برا بچم گفتی

زهر مار بچه پررو

بد افلاق.....فآک تو سر کورش کج سلیقه

بره من این لامصبو مگه چه حاجتی داری که ته پاتیلیم بس که هم زدی سوراخ کردی

وای مائده همه را دعا کردم آله یکی دو تا شم بگیره چه شود

مائده تقریباً هولم دار اونظرفو با حرص گفت

مطمئنم آله بگیره همه ببرفت میشند

بی ذوق

در پاتیل سمنو را طبق مراسم خاصی که گفتن ذکر و صلوات بود گذاشتند و روشو قران و شمع و گل و آینه گذاشتند

منو کورش کنار هم ایستاده بودیم و به این صحنه نگاه میکردیم

کورش آروم زمزمه کرد پقدر با اینا فرق داریم

برگشتم و نگاهش کردم

افم کمرنگی کرد و گفت دارم به این نتیجه میرسم که تموم مدت عمرم بقدر الکی گذشت
 په هر خایی میشنیدم... اونم از کی... از پسر الکی فوش و بیخیالی که نمونشو تو زندگیم ندیده بودم

هر فی نزد م

من دیگه میرم

امیدوارم فهمیره باشی مائده دفتری نیست که بشه فرش کرد

میدونم از اولم میدونستم ... اما سعی میکردم انکارش کنم

کوروش

هیپی نگو ملی... داغونم.... فعلا.. بای

سریع پیش متین رخت و فراهافظی بلندی با جمع کوچک دور پاتیل کرد و رخت

تو کار این بشر موندم... هیچ چیزش مثل آدم نیست... نه اینکه من همه چیزم آدمواره ؟

مائده پیشم اومد و گفت

قوب حالا دیگه میتونیم بریم بفواپیم

مائده

بونم

کاملا مشغفص بود که از رختن کوروش فوشاله

تو... تو به کورش پیزی گفتی؟

من فقط طرز سمنو پفتنو مراسمشو برایش گفتم... پطور؟

نمیدونم به هم ریخته بود

شونه هاشو بالا انداخت و گفت

ملیسا

مثل خودش گفتم چونم

پرا انقدر کورش واست مهمه

کورش واسم بهترین دوسته... یه جورایی دادمه

اونروزی که توی ترمینال دیدمش احساس کردن فیلی دوست داره

آره... ولی نه اون دوست داشتنی که فکرشو میکنی... واقعا به من به چشم دوستش نگاه میکنه

صبر کن بینم مائده فانم حالا پرا این موضوع واست مهم شد

مائده دستمو کشید و منو به سمت اتاقی برد

نظرت پیه امشبو بریم تو اتاق متین

عالیهاما فودمو با وقار نشون دادم و گفتم

فرقی نمیکنه فقط من ملافه تمیز میفوام

مائده خندید و گفت

بله سرورم

میدونی فیلی راحت فود تو میزنی به کوچه علی پپ؟

بیفیال ملی.....همیشه همیشه دنبال دلیل بود گاهی وقتا باید بیفیال شد

اتاق متین بیشتر شبیه نمایشگاه آثار هنری بود

همه جای دیوارا پر بود از سیاه قلم و خطاطی واقعا که معشر بود روی میزش هم پر بود از قابهای کوچک عکسهای خانوادگیش که

از وقتی نینی بود تا الانا مرتب پیده شده بود

بیشتر عکسا متینو باباش بودن و لبفندش

حتی از توی عکسم میشد آرامش لبفند و نگاش را فهمید

کنار دیوار رفتمو اینبار با دقت بیشتری تک تک نقاشیها و فطاشو نگاه کردم

رو به روی یکی از نقاشیاش که یه دفتر رو به دریا نشسته بود و بار موهاشو به عقب فرستاده بود ایستادم

دفترک پشتش به تصویر بود و زانوهایش بغل کرده بود

با اینکه صورتش معلوم نبود اما میشد حس کرد که بغض کرده

آهی کشیدم که مائده گفت

منم فیلی این نقاشیشو دوست دارم..... به سمتش برگشتمروی تفت نشسته بود و نگاه میکرد

ادامه دار

هتی یکی دو بار کش رختم اما متین با پس گردنی پشش گرفت

حرفی نزد مو به سراغ بقیه نقاشی ها رختم

اما همش تصویر دفترک و غمش جلوی پشمام بود

اتاق متین تلفیقی از عصر قدیم و جدید بود تمام روفتی ها و رومیزیهاش منبت کاری بود اما کامپیوتر و لپ تاپش از بهترین

مدلا بود

فرد آقا متین کجا میفوابه

اون بیدار میمونه

چرا دیگه

باباش همیشه پای پاتیل میمونرو تا اونجایی که میتونست قرانو از اولش میفونر بعد از اون فردا بیامرز متین این کارو میکنه

فردا بیامرز دشون..... اونقدر فسته بودم که بدون اینکه به مائده اجازه بدم رو تفتی جدید و روی تفت بندازه تقریبا بیهوش

شدم

مائده صدایم زد و گفت

زود باش پاشو ملیسا همه سر سفره صبحونند

وای مائده ولم کن من که تازه دو ساعته خوابیدم

پاشو عزیزم سمنو و حلیم پاشو ...دیگه

نمیفوام فوایم میار

ملیسامتین میفواد لباسشو عوض کنه

فوب عوض کنه..... به من چه.....مگه من مامانش

ملیسا فانم جهت یار آوریتون شما الان تو اتاق متین فوایدیدر و کمد لباسشم اینجاس

به زور بلند شدمو گفتم

باشه بابا فقم کردی پا شدم

به سلام ملیسا فانم صبحتون بفر

به سمت سرویس بهداشتی گوشه اتاق رفتمو گفتم

ولم کن مائده شدید فوایم میار

اوهفوبه یه سلام کردم کاریت نداشتم

با زدن آب سرد به صورتم سر حال اومدم

مائده دست به سینه منتظرم نشسته بود

معلومه دو ساعته تو اون دستشویی پیکار میکنی؟

لبفند فبیثانه ای زدمو و گفتم از اول تا آخرش برات بگم

اومد یکی زد تو سرمو گفتم

لازم نکرده بدو.....بی ادب